

گوشه دلت را گره بزن

● آزاده فتحی / حواسم هست چی می گی ننه اما خب بادم نمی آد. کار خداست دیگه. وقتی یه چیزی رومی خورای. دنیا روزی رومی کنی پیداش نمی کنی اما بیهویی بعدا می بینیش.

-داشتین تلفنی حرف می زدین. شنیدم که آمار عروس طاهره خانم رومی گرفتین. چطور به که این چیزها یاد تون می مونه. اون وقت من از تون می پرسم آلبالو خشک ها کجاست. فراموشی تون می آد؟

برایش بیشتر دلیل می آورم که یک وقت هایی همه چیز راهم فراموش می کنم که عمدی در رفتارم نیست اما هر چه بیشتر به این نوه شیرین زبان توضیح می دهم. انگار قدرت کلمات من کمتر می شود و او همین طور که انگشتش را روی صفحه گوشی اش می کشد، ریز ریز می خندد.

-بیاننه کلون. بیا اینو ببین.

توی گوشی موبایل پیر زنی را می بینم که کنار پسر جوانی نشسته و دارند باهم یکی به دومی می کنند. پیر زن سعی می کند جدی باشد اما پسر جوان از خنده ریه می رود. صدای خنده های چند نفر هم که دیده نمی شوند، شنیده می شود.

-این حاج خانوم هم سن و سال شماست. بانو هاش. یعنی همین آقا پسر. ویدئو درست می کنن. می دارن مردم ببینن. کلی فالوئر دارن. اصلا این قدر که حاج خانومه معروف شده تبلیغات هم بهش سپردن. ننه کلون. یه پیشنهاد دارم.

درست مثل وقت هایی که خودم می خواستم از مادرم تقاضای کنم واسمش را طور دیگری خطاب می کردم. ننه کلون گفتن های این نوه هم فرق دارد. این موقع ها که «ننه کلووون» را می کشد، دقیقا همان موقع هایی است که باید نه بگویم اما دست و دلم می لرزد و نمی توانم به این مغز بادم نه، بگویم.

-شما هم میای باهم از این چیزا بسازیم؟

-مغز بادوم من. شیرین عسل. من روم نمی شه جلو تلویزیون بشینم و این کارها رو کنم. ننه کلون. نمی خواد بیا این جلو تلویزیون که. توی همین خونه باشین. باقیش با من! یه کاری کنم معروف بشین!

دنبال جوراب هایم می گردم. زیر میز را می گردم و می بینم قندی که دیشب از دستم افتاده را مورچه ها خورده اند و روی فرش پر از نرمه قند است. به خودم می گویم: یادم باشد قبل آمدن بچه ها خانه ها را حسابی آب جارو کنم. گوشه چار قدم را می گیرم و گره محکمی می زنم. ناگهان نوه شیرین عسل با هیجان و شوق می پرد وسط خانه و موبایلش را می گیرد جلو صورتش.

-الان این گره یعنی چی ننه کلون؟

-یعنی یادم نره که خونه ها رو جارو کنم.

-پس یعنی به جور ریمایندر پرو دیگه؟!

گوشی تلفن زنگ می خورد. می روم سمت گوشی. موبایلش را بانا راحتی از اینکه تلفن بی موقع زنگ خورده پایین می آوردم و می رود روی لبه میز می نشیند. همسایه مان است که یادآوری می کند برای کنترل قند خون باید یک ساعت دیگر مرکز بهداشت باشیم. آن طرف روسری راهم گره می زنم اما دیگر نوه ام خوشحال نمی شود.

-حالا من یه چیزی بهت بگم جان دلم.

با نگاهش می فهماند که همه حواسش به من است. من هم می روم شربت بهار نارنج درست می کنم در همان لیوان های سبز بزرگی که دوست دارد و می آورم دو تایی می نشینیم کنار هم. از او می خواهیم شربت را که تمام کرد بدون هیچ سؤالی از من فیلم بگیرد.

-اون روزها سفره های نذری بیشتر بود. زن ها هم جمع می شدند دور هم گره کار رو باز می کردند و حواسشون به هم بود. یکی نذر می کرد بقیه هم شریک می شدند. یعنی آدم وقتی امیدش به برکت خدا. رحمت خدا باشه. نذر و نیاز هم می کنه. یکی از اون نذرهای قدیمی بی بی سه شنبه است. می گفتن بی بی سه شنبه زنی با خدو خیر خواه بوده که روز سه شنبه به دنیا اومده. سه شنبه هم از دنیا رفته. سفره اش خیلی ساده نمک و سبزی و اگه توان مالی داشتن یک کاجی هم درست می کردن. روزه می گرفتن و دور هم ختم صلوات می گرفتن. حاجت روا می شدن. کاجی می دادن تا بقیه هم یادشون بمونه اگه گرهی دارن. امیدشون به خدا باشه. راستی ننه. همسایه برای چی زنگ زده بود؟ من این گره رو برای چی زده بودم؟ این یکی دیگه برای چی بود؟

نوه شیرین عسل همان طور که دور بین گوشی اش را گرفته بود سمت من. خندید. از ته دل خندید.

-ننه کلون. آقا ایمر شما هم مودی ها. حواسم هست. یه چیزایی از قدیم می گین که خودش گنجه اما بعضی چیزا رو مصلحتی از یاد می برین!

-قربون خنده ات بشم من ننه. من دیگه واقعا، آزمایر، گرفتم. این چیزا رو به عشق تو یادم می آد. راستی ننه. امروز چندشنبه است؟

